

نه باور نمیکنم !

نبی جان رفت ؟

شام بود از همان شام های پاییزی و غریبانه ی غربت ، که دلت میگیرد و میخواهی بر هر چه تاریک و تاریکیست ، نفرین بفرستی . بدون کدام دلیل روشن ، تو گویی کوه های اندوه بر روانم سنگینی میکند . دلم میخواست که در همین شام سرد پاییزی ، سرو پا برهنه فریاد زنان از خانه برآمده و ازین تاریکی ملال آور فرار کنم . زنگ تیلیفون به صدا درآمد ، نا خودآگاه گوشی را بلند کردم ، غمی جان زیار مل در آنطرف خط بود ، میخواست چیزی بگوید ولی گریه اما نش نمیداد ، من که منتظر بهانه ای برای اندوه زدایی بودم بدون آگاهی از فاجعه، با غمی همراه شدم .

پس از فرو نشستن بغض ((که کاش این بغض فرو نمی نشست)) خبر خاموشی ابدی نبی جان ، دوست و رفیق مردانه و برازنده ، افسر رشید و جذاب و خوش اندام را که کینه توزی جاهلان سالها پیش نور چشمان زمردینش را برای ابد، ربوده بود ، برایم داد .

پس از آنکه اشک امانم دا د ، تو گویی کوه های اندوه بر روانم سنگینی میکند . در زیر بار این غم جانکاه ، بیاد سالهای پارافتادم ،

، سالها چه که دهه های پار ، ۴۴ سال پیش ، سال ۱۳۴۴ خورشیدی ،
بیاد جاده میوند ، سراجی، شور بازار ، درخت سنگ ، سراجی و دروازه لاهوری و
موجز اینکه ناحیه نهم و دهم شهر کابل، کارزار مبارزات انتخابات پارلمانی ، تکاپو و تلاش من و
نبی جان و دیگر رفقای ما برای به پیروزی رساندن رهبر حزب ما درین انتخابات . نبی جان
درین وقت تازه از آکادمی پولیس فارغ شده بود و به حکم قانون آن دوران، افسران پولیس و
اردو اجازه فعالیت های سیاسی را نداشتند . و خاشنما تر اینکه در شب اعلان نتایج انتخابات
،،دوهم سارن رفیق غلام نبی،! ملبس با یونیفورم به مرکز انتخاباتی حوضه پنجم حاضر بود
که مورد اعتراض رفقا منجمه من ، قرار گرفت ، ولی او با متانت همراه با تواضع به پاسخ
ما گفت : ((من شنیدم که دولت با زور و خلاف قانون میخواهد نتیجه انتخابات را
تغییر بدهد ، لذا دریغ آمد که درین مبارزه ی ضد بیعدالتی شرکت نکنم .)) و پس از
آنکه مطمئن شد با ادای احترام محل را ترک گفت .
سالها گذشت سالهای میانی دهه پنجا بود ، در صحن وزارت داخله دوست همراهم با اشاره به
یک افسر جوان که پیک کلاه خود را آنقدر بر پیشانی پایین کرده بود که به مشکل
میتوانستی چشمانش را بینی،گفت ((نظر نه شود افسر زیبایست .)) با شنیدن این
جمله افسر جوان به جانب ما دید . او همان نبی جان رسای خود ما بود که پس از سالها
همدیگر را در آغوش گرفته ، سیراب دیدار هم شدیم .

رنج وشکنجه و آزار وحشیان ، همین جوان رسا را با همان چشمان زمردین و اندام موزون علاوه از زایل شدن نور چشمانش چنان زمینگیر ساخت که شناخته نمیشد . نفرین بر همه ستیزه گران علیه روشنگری و مقاومت انسان طلبانه !

آری من خبر خا موشی و نبود ابدی چنین دوست ، چنین رفیق ، چنین هم‌رزم ، چنین همسنگرم را گرفتم . چه باید کرد ؟

بهترین واکنش و ارمغان ، زنده نگهداشتن یاد و نام نبی میباشد .

من در حالیکه در سوگ این یار قدیم با فامیل وزین نبی جان خود را شریک میدانم روان پاک این انسان جسور و متحمل را شاد شاد می‌خواهم .

03-1 2-2009